

متن پرسش

۱- ما کجا تعلق پیدا می‌کنیم؟ و در این تعلق دوست می‌داریم و غم و اندوه و شادی و سرنوشت چیزی یا کسی را به عهده می‌گیریم؟ بی تابش می‌شویم و بی قرار از دست رفتن اش؟ عشق می‌ورزیم و عاشقانه دوستی مان را به رخ هم می‌کشیم؟ گاه تعلق‌ها از صورت و ظاهر و موقعیت و شرایط و جایگاه و سود و منفعت ماست و گاه تعلق‌ها از اتفاقیست و در پی حادثه‌ای ما کسی یا چیزی را میابیم و تعلق پیدا می‌کنیم، و در برش پناه می‌جویم و متعلق لحظه‌های اضطرار و نا بسمانی ما می‌شود. گاه تعلق‌ها فطری است و یگانه با وجود ما در آمیخته اند همچون مادری به فرزندی یا که هم حب و عشق ما به معبودی ازلی که قدرت لایزال دارد و معلول علت‌های ماست. گاه تعلق ما نشأت در وابستگی و عادت ما دارد و فقر وجودی ما و طلب آسودگی و راحتی ما مانند تعلق ما به تکنیک و تکنولوژی و لوازم جهان ما. اما گاه تعلق به آینده داریم آینده‌ای که نیست و هیچش پیدا نیست روشن نیست و آمدنش حتمی نیست مبهم است و گنگ غریب است و نا آشنا اجمال است و ناگفتنی... تعلق ما به آینده آینده‌ای غیر از آنچه که هست و بوده است شاید تعلق ما به جهان آرمانی و مطلوب ما. ما مردمان بی تعلیم و بریده از هر تعلق فطری و وجودی به چیزی و کسی تنها تعلقمان ظاهر و صورت بیرونی ماست که از بین نرود و نکند حرف و سخنی یا که هم تکانه مرگ خانه عنکبوتی بیرون ما را ویران کند. ما متعلق به کدام آینده ایم و کجا رنگ روشن آینده را به بوم نقاشی خیال می‌آوریم و در تعلق به آن می‌جنگیم و می‌سازیم و صبوری می‌کنیم و فکر می‌کنیم و شعر و هنر و ادبیات و فلسفه را در تعلق به این آینده می‌آزماییم؟ ما بی تعلق و بی نسبت فرو افتادیم در این جهان و هر روز وجود خود را به تعلق‌های رنگارنگ می‌آزماییم و از هر شکست، تعلق دوباره می‌جویم و بازی به راه می‌اندازیم. ما بی تعلق به گذشته و راه چند هزار ساله فرهنگ و هنر و تفکر دینی خویشیم و هرچه داشتیم و نداشتیم را نمی‌جویم و نخواهیم جست که چشم یافتنش را هم نداریم. اما گاه ما هم، رنگ و پی تعلق می‌جویم به یکدیگر و به وضع و حال و هوای زمانه مان، و در این تعلق وجود هم را پاس می‌داریم و در آینه‌های هم‌دیگر متعلق به آرمان آینده مان امید میابیم و وجود دل‌کندن و رفتن به آنچه باید باشیم و می‌خواهیم باشیم، و از خود و یکدیگر به پرسش می‌افتیم که کجا بودیم؟ و کجا هستیم؟ و آیا به کجا می‌رویم؟ و ریشه خود را می‌جویم و غربال می‌کنیم داشته و نداشته مان را و عزم و همت‌هایمان را رنگ آینده می‌دهیم. نگاهی بیندازیم و ببینیم کجا ما طعم این تعلق را یافتیم؟ کدامین ایام و در کدامین روز یا کدامین نیمه شب؟ خون کدامین شهید و شهادتش به راهی که باید در پیش بگیریم؟ عید و عزا و شهادت چه کس؟ و در آخر در آینه کدامین

سخن و وجود پیری راهبر و رهبر؟ آری آیا چه وقت و زمان ما خود را به یاد آوردیم؟ ۲. شاید انقلاب اسلامی ما یاد آور تعلق ما و توبه مردمی ما به تاریخ چند ده هزار ساله انبیا است و هر کس این تعلق را یافت چشم مرگ اندیش یافت و کوره راهی به راه بنای عالم دینی در جهان امروز و در این تعلق عقل و قلب و خیال انسان جدیدی را به چشمان بشر جدید ظاهر کرد. ما همه در پی تعلق و یگانگی به حقیقتیم و در این راه آزمایش و مبتلا می‌شویم و راستی چگونه راه تعلق و یگانگی با حقیقت نا پیدا آینده انقلاب را بجوئیم؟ این آینده چیست و چگونه قلب و خیال و عقل ما تعلق به آن می‌یابد؟ و در تعلق به این آینده عزم اصلاح و تغییر و تحول وضع نابسامانمان را می‌یابیم؟ ۳. هنر و هنرمندان در هر عصر و تاریخ گواه و پرتو آیینۀ آیندۀ هر زمانه اند. هنر در عصر ما محبوب در تکنیک و روش، پوشیده و محبوب است و جز با تفکر و پرسش و جانی دردمند و متعلق به جهان دیگر از این حجاب عبور نخواهد کرد و فرم و صورت جدید به قالب ها و روش های مرسوم هنر امروز نمی‌دهد و نوید و بشارت هیچ آینده و عالم دیگر را بر ما نمی‌دهد. راه هنرمندی که امروز خود را متعلق و درد مند به حضور در تاریخ انقلاب می‌داند توأمان با شناخت و معرفتی قلبی و حضوری و فلسفی از جهان امروز است و اگر خود از پیچ و خم و زرق برق دنیای خویش وا ننهد باشد و وارسته نباشد چگونه چون آیینۀ، قلب و خیال خویش را آیینۀ آینده جهان خود کند و بشارت دهد؟ جهان ما هر آنقدر که با انقلاب اسلامی راه جدید خویش را آغاز و نوید انسان جدیدی را داده باشد، هر چه باشد پر از آشفتگی و پریشانی و نا بسامانی است و انسان هایی که در بی راهه های جهان جدید راه خویش گم کرده و در بازی خاموش ناشدنی این جهان اسیر و در بند اند. و اگر هنرمند از مکر و حیلۀ پیچ و تاب های این جهان آگاه نباشد و وارسته از این جهان به سر نبرد و خود متعلق به جهان آینده نباشد چگونه وجود خویش را همچون وجود آیینۀ کند و عهده دار تذکر و معرفت و بشارت و آیندۀ حضور این انسان مغفول کند؟ هر آنکس که بدین راه تعلق بسته خود را مهبای غربت و تفکر و دشواری کرده که این راه، راه نامرسوم و نا مشهور انسان های جهان ماست به قول درویش و شاعر پیر ما به دیوانه ها بیشتر ماند تا عاقلان و معیشت اندیشان پیرامونمان. بشر امروز عوام زده و همچون فرد واحدی در نقش های مختلف جهان تکنیک و سازمان و مدیریت و مهندسی و... منتشر شده و تنها تفاوت اش علاقه و استعداد و خلق و خوی گاه تند و گاه آرام روانشناسی اش است و گویی وجود این بشر به یکسان توزیع و تقسیم شده است و این انسان در وجود فرد واحدیست که تنها تعلق ها و وابستگی های گوناگون تکنولوژیک دارد. آیا انقلاب اسلامی ما صراط مستقیم حضور دینی ما در بستر تاریخ ایرانی اسلامی ما نیست تا انسان هنرمند متعهد و درد مند این تاریخ عهده دار تذکر و آیینگی رفتن و دل کندن از مناسبات و عادات و رسوم اکنون زده ما برای حضور در آیندۀ ای دیگر برای ساختن و بنا نهادن جهان دیگر باشد؟ این امید دور دست نخواهد یافت جز ظهور هنرمندان و متفکران این راه سترگ و دشوار که طلیعه آیندۀ را آزاد از آداب و رسوم اسارات های هنر امروز برای ما به پرده سینما و شعر و رمان و معماری و ادبیات گرافیک.... کشند و جان ها را آماده و منتظر متعلق به آیندۀ کنند. ما و

باسمه تعالی: سلام علیکم: همان‌طور که متوجه هستید این سؤال برای ما پیش آمده که انسان‌ها در کجای تاریخ این اندازه به همدیگر متعلق می‌شوند! کدام راه است راهی که انسان‌ها تا این اندازه هرکدام پاره‌ای از وجود دیگری می‌شوند! جز این است که این ذیل تاریخی به وقوع می‌پیوندد که ظرفیت عزم شهادت را با انسان‌ها در میان گذارده؟! انقلاب اسلامی در واقع عهده‌ی است که هر انسانی نسبت به دیگر انسان تعلق جنانه دارد و حال ماییم و فردایی که حضور در عالمی است با این همه یگانگی و تعلق نسبت به همدیگر، عالمی که در آن مصرف‌زدگی بی‌هنری سیطره ندارد. آیا اندیشه‌انگیزترین امر در این زمانه همین نیست که مردم جهان به خوبی نسبت به ظلمی که بر مردم غزه می‌شود حساسیت نشان می‌دهند؟! به حادثه خودسوزی آقای آرون بوشنل فکر کنید. حادثه‌ای که ما را به اندیشه‌ای بزرگ نسبت به وسعت انسانیت فرا می‌خواند و تعلق‌ی که ما در دل انقلاب اسلامی نسبت به انسانیت انسان‌ها یافته‌ایم. تا متوجه شویم جهان ما چه اندازه در انسانیت انسان‌ها گشوده شده است.

تعلق آدمیان نسبت به همدیگر در پناه امر قدسی، «بودنی» است با دیگران و «حضور» است ماورای شبکه رسانه‌ای جهانی، و بازتعریفی است از خود، و احساسی است قدسی و معنوی در مقابل خودبنیادی انسان تمدن غربی. باید در این زمانه به انسان از آن جهت که خودش مسئله خودش شده است، اندیشه کرد و به آینده‌ای که توحید در مقابل ما گشوده است نظر نمود، از آن جهت که به گفته جناب هایدگر ذات انسان، سکنی‌گزیدن است و این، زیر سایه زیباترین تعلق‌ها به ظهور می‌آید، چه تعلق به زمین و چه تعلق به آسمان و چه تعلق به انسان‌ها و چه تعلق به خدا. به جای آن‌که با عادات دینی سرپوش‌هایی بر ظرف تهی انسان معاصر بگذاریم، می‌توانیم با حضور در دینداری خود، خود را بیش از پیش احساس کنیم و شدن‌های مان را تجربه نماییم. و این اصیل‌ترین تعلق‌ی است که می‌توان در نزد خود با آن به سر برد. بحران معنای انسان و نگرانی نسبت به راهی که با مدرنیته پیش آمد، موجب شد تا انسان نتواند علم و معرفتی را مدّ نظر داشته باشد که برایش قابل اعتماد باشد و بدان تعلق پیدا کند. خودآگاهی نسبت به این امر، راهی است که آینده را معنا می‌بخشد. موفق باشید